



بلوط

پویز او مه به موعِد رسی یین
 که هر کُری با کُبرش رته به جلد بری یین
 کشی ز من سرگوش ما
 بُرد عقل و هوش ما
 بچی یل سیه پاپتی رخت زر ما
 (ما نه) کنار کنار و رچی یین رختن و هور
 کردن مون و بار شلال گوش
 بُردن مون و حونه
 در آوردن مون خنجر مسه سفی پی
 گم مون کردن پره پره
 ما نه رختن سر بلندی
 تشی کردن زرد پی ما
 ما نه در آوردن بُردن بردی بالا
 بُردن دومن سر مونه چیونان
 او سردی او گرمی و ما پاشنان
 په شوو خو په شو و تو شو سیه شووه
 سپر مله او ما نه کردن و پشت زن خاتون زنی بُردن سر او
 اویبی و ما پاشنان
 زهری و ما جیا شد
 زنگ بنگ ایزن هی دای
 کچک له بن چپ و راس
 تا چار قاش بزنی مون لشکر گنه چاس

گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 مقاله علمی پژوهشی
 فصلنامه علمی-پژوهشی
 شماره ۱۵، زمستان ۱۳۹۵
 سال شانزدهم، شماره ۱۵، زمستان ۱۳۹۵
 چاپخانه: چاپخانه مهر
 تهران

پائیز آمد وقت باروری ما رسید
که هر پری با گاردش پوست ما را بکند
باد سیلی به گوش ما زد
اختیار از ما گرفت

بچه‌های پا برهنه، بچه‌های سیاه
به زیر شاخ و برگ ما جمع شده‌اند
ما فرو می‌ریزیم، آنها جمع می‌کنند
در کیسه می‌ریزند

ما را جمع می‌کنند، بار می‌کنند
ما را به خانه می‌برند

ما را همانند خنجر دسته سفید از غلاف بیرون می‌آورند

شکم ما را پاره می‌کنند

ما را روی بام پهن می‌کنند

زیر تن ما آتش می‌افروزند

تن ما را روی سنگ می‌گذارند

ما را خورد می‌کنند

روی ما آب سرد و گرم می‌ریزند

سه شبانه روز در آب می‌خوابانند

دختری خوب روی ما را سر چشمه می‌برد

ما را سیراب می‌کند

آب به سر و رویمان می‌ریزد

همه تلخی‌ها ما را از ما می‌گیرد

پس آنگاه دختر رو به مادرش بانگ بر می‌دارد

سنگها را چپ و راست بگذار

اهل ایل آماده خوردن هستند

بلوط نشانه استقامت، بلوط نشانه آزادی، نشانه ستیز در ماندن، گندم
که نباشد، زمین که لج کند و خشک بماند، آب اگر در تن جویباری و یا گلوی
چشمه‌های قهر کند، بودن و گذران زندگی را باید چاره‌ای کرد، یا تسلیم و درماندگی
و یا مقاومت... اینجاست که همه جنگل‌های بلوط در سرزمین لرها عامل بقاء
زندگی میشوند، عامل بودن و ماندن، شاخه‌های درخت بلوط میوه بلوط، خون
زندگی بخش خوشه‌های گندم را در تن لرها جاری می‌سازد، جنگل، مزرعه میشود،
بلوط با همه صلابت در دستهای لرزاده، خرد میشود، آرد میشود.

نان بلوط اگر چه شیرینی نان گندم را ندارد، بلوط اگر چه هضم گندم را
ندارد اما خوردنش به وقت نبود گندم، شیرین است و خوش خوراک برای آن لر
خسته از بیابان برگشته، آن تن سختی کشیده، آن لب‌های خشک آب‌ندیده،
نان بلوط خوردن دارد، آن لر که به هوای گندم، به هوای دوری از سختی زندگی
هرگز راضی به ترک آشیانه نیست، گندم را پیشکشت می‌کند. بلوط را می‌خورد تا بماند
بلوط اگر چه توان غذایی ندارد، بلوط اگر چه مایه قدرت تن نمیشود، اما
به روایت لر، بلوط ضامن جان که میشود، نمی‌گذارد که بمیری، نای راه رفتن که
می‌دهد.

همه بیابان‌های سرزمین لرها، سوای قله کوهها و ارتفاعات بلند، پرا
درخت بلوط است، کنار در کنار هم، درختانی مقاوم بی هیچ نیازی به مراقبت
یا احتیاجی به آب، تنها بلوط در تغییر فصل‌ها است که رنگ و بویش دگرگو
میشود، در غربت نگاهها و دلواپسی‌ها می‌ماند، تنها به وقت چیدن میوه بلوط است
پای لری را روی شانه‌هایش احساس می‌کند، وبا سخاوت میوه به دامان لر می‌اندازد
درخت بلوط را کسی صاحب نیست، درخت بلوط درختی متعلق به همه است
نان آور ایل است، اینچنین است که سوای حضورش در زمین صاحب ملکی، برد
در بیابان، نشانه تعلقش به همه است، هم بدین دلیل تا آن زمان که فصل چیدن
میوه بلوط نرسیده است، ایل بر اساس سنت، چیدن بلوط را منع کرده است،
را حق چیدن نیست، تا وقت چیدن فرارسد، آنگاه هر طایفه و تیره بطور
جمعی به چیدن بلوط مشغول میشوند، و بعد هر کدام سهمی می‌برند ذخیره ای
آذوقه یک سال زندگی.

وقت چیدن میوه بلوط، مردان قوی هیکل ایل چوبهای بلند را ابتدا می‌سوزانند

تا خوب محکم شود، به این چوبها " جلد " میگویند ، بعد با جلد به شاخه های درخت بلوط می کوبند ، میوه های بلوط می ریزد ، مردان و زنان زیر درخت بلوط به جمع کردن میوه بلوط مشغول میشوند .

امروز اگرچه جنگلهای بلوط گذشته کم شده اند ، اگرچه درختهای بلوط دیگر رونق گذشته اش را ندارند ، اگرچه بلوط در نزد بسیاری از لرها بی اهمیت شده است . اما هنوز آن لر جوانمرد و بیابان نشین با بلوط زندگی می کند ، یا آن لر که به ماهی و سالی رنگ گندم نمی بیند ، هنوز هم وقتی مثالی در پایداری و پای مردی ایل میزند ، مثال آن لر بلوط خور را میزند که آزاده از بند هر دلبستگی مادی و دنیوی است ، هنوز هم می پندارد که جز با بلوط ادامه حیات را راه دیگری نیست یا آن چوپان خسته و پایدار لر که به روز و شب با چشمهای باز و قدمهای استوار برای زندگی و ادامه حیات دشت و دمن ، کوه و صحرا را می پیماید و تنها غذای اصلی و روزانه اش تکه نان بلوطی است که به کیسه نهاده است ، هنوز هم وقتی با لرها نان گندم خور روبرو میشود شرمشان میشود که بگویند با بلوط سالها است که قهر کرده اند ، چرا که بلوط نه به عنوان غذا که نشانه همه سرسختی و دلاوریهاشان است ، آخر وقتی به عمری آسایش و رفاه را به معنای معمولی اش ندیده ای ، خوردن نانی غیر از نان بلوط برایت مفهومی ندارد . بلوط قادر است از صبح تولد خورشید تا مرگ خورشید در غروب سر پا نگاهت دارد . بمانی . بجنگی با همه خوب و بد زندگی .

بلوط با چنین مقامی است که به بیت های بویر احمدی راه پیدا می کند ، سر گذشتش بیت میشود ، از وقت سبز شدنش تا به وقت رسیدنش ، گاهی چون جان شیرینی از بلوط یاد شده ، گاه با او به زمزمه نشسته است ، از روزگار ، از سختی ها اگر شاه بلوطم ، بلوط بگیرد

اگر بزم بزاید همه آرزوهایم برآورده میشود
این حرمت را نه بویر احمد که همه لرها به بلوط داده اند و نه در بیت های ایشان که در قصه های لرها جای بلوط را میشود دنبال کرد ، آنجا که قهرمان قصه به تنگنا می افتد ، و مرگ بر وجودش سایه می افکند ، بلوط به مددش می آید ، که نه به دلیل قصه پردازی است که میدانیم در قصه های بومی و قومی هر حضوری معنای خاصش را دارد و به دلیل صحنه پردازی و یا تصادف نمی آید ، آنجا ، در آن وقت که لر

تنها آواره به چنگال گرسنگی می افتد ، لابد لرها میدانند که چطور او را تنها با کف نانی بلوط نجات دهند .

اما چه غصه ای امروز لر بلوط خور را تنها به دلیل فقر ، نان بلوط خور می نامند ، یعنی که اگر داشت بلوط را فراموش میکرد ، آسان گذشتن از همه تحملها و مقاومتها اما میشود تصور کرد که طبیعت سرسخت زندگی لرها بیابان نشین ، تنهانه به دلیل فقر که دلیل عادت قرنها زندگی ایل و تبارش بلوط را فراموش نمی کند .

جنگلهای بلوط هر سال کم میشوند ، درختهای بلوط خشک میشوند . و بر باد میروند ، غم این شکسته شدن را نه تو ، نه من ، که آن لرنان بلوط خور میدانند ، تمامی دلهره و هراس را او دارد که شاهد سوختن خرمن خدادادش ، شاهد از میان رفتن آذوقه شب و روزش است ، آن لری که وسط بیابان تنها زندگی ، تنها امیدش به بلوط است ، امروزه جنگلهای بلوط در هجوم سریع جاده ها و آبادیها رنگ میبازد و گاه بدست خود لرها ، چرا که زمستان ، برف و بورانش ، سرمای پر سوزش گاه چنان اسیرت میکند که با تمامی دلبستگی و امیدی که به درخت بلوط داری ، شاخه هایش را بشکنی که نه شاخه ها ، انگاری که دستت را می شکنی ، روزی آن را میبری ، شاخه ها را می شکنی تا بسوزانی و لختی از سرما بگریزی این قانون احتیاج است ، بریدن ، بریدن از همه چیز حتی جان ، اما آن چه از بلوطها مانده ، هنوز هم با سرسختی بار زندگی هزاران لر کوهپایه نشین ، بیابان گرد را تامین میکنند ، هم بدین دلیل است که پژوهش درباره آن گروه نان بلوط خور ، آن عده از مردان و زنان مقاوم ایل و داستان زندگی شان ضرورتی اجتناب ناپذیر است ، لابد سواي تنگدستی و محرومیت هایشان ، قصه ها از زندگی پرمشقتشان دارند ، درس ها دارند از بردباری هایشان ، آنان که پشت به همه گندم های خوب خدا کرده اند ، و راز بودن را تنها در درخت های بلوط دیده اند ، دلیلش هرچه باشد حتی اگر تهی دستی و فقر ، سزاوار ستایش است ، زیرا آنها هنوز هستند ، جا خالی نکرده اند ، چشم به دست این و آن ندوختانند ، با غیرت و همتشان هنوز نان بلوط میخورند و از گذرگاههای تنگ و پرپیچ و خم زندگی عمر را ادامه میدهند ، عمری سراسر سختی کشیدن اما تن به هیچ ضعفی نسپردن ، عمری سراسر بی چیز بودن اما هرگز مسکین نبودن ، عمری همه جنگ و ستیز برای ماندن ، آری ماندن .

معلم بود ، جوان بود ، صادق بود و بی ادعا ، برخوردار کرد ، راستش تا مدتها حرف نمی زد ، با کنجکاوی به تلاش ما ، به دربارہ قصه ایل ، هنر ایل ، بیت های ایل گوش فرا می داد ، برایش گفتیم کی کند ، لیبی به سخر بگشاید ، آخرما غریبه بودیم و آنان همه آشنا ، با هماد حیا ، باهمان صداقت گفت تجربه های معلمی اش را در میان جنگلی ها بازیت ، گفت همه دانست هایش را و خاطراتش را عنوان خواهد کرد . و این خلاصه حرف آن معلم است .

جنگلی ها

● معلم نمی خواهد عنوان جنگلی بدهم ، این عنوان از حرمتی کند ، تعبیر خوبی ندارد ، را وحشی می دانید در صحنها وحشی نیستند ، خیلی ها مسور هستند ، آنها را جناییم برای اینکه هنوز مثل اجداد قرن ها پیش زندگی جنگلی بدگی اولیه .

● ای گمنامی هستید ، اصلا "ا هم خیلی بندرت می برند مید تنها برای شما ، ما هم از برده ایم ، من هم اگر مدت پنجها زندگی نمی کردم شاید نم بان .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز چاپ و انتشارات
پشت بومباران